

فکر وابسته بیش از همه نیاز به استقلال دارد:

معنایی از معانی استقلال که در سطح یک فرد، یک جامعه، غفلت از آن، موجب دست نشاندگی و گم کردن راه رشد و پیش رفتن در بیراهه تخریب نیروهای محرکه و وابسته تر شدن می شود، این معنی است: استقلال یک شخص به قائم به خود بودن است. استقلال یک شخص، یا یک جمع در خود را مکلف و مسئول دانستن و غافل نماندن از استعدادها و آزادی خویش و در رشد فعال کردن این استعدادهاست. استقلال فرد و جامعه ملی به اینست که با واقعیتها رابطه مستقیم برقرار کند. استقلال فرد و جامعه ملی به اینست که هرکس، هر جامعه‌ای، خود خویشتن را رهبری کند. استقلال فرد و جامعه ملی اینست که نظام اجتماعی مستقل بسازد و این نظام را از روابط مسلط - زیر سلطه، آزاد نگاه دارد چنانکه نیروهای محرکه بتوانند در آن فعال شوند و با فعال شدن نیروهای محرکه نظام اجتماعی تحول کند. استقلال فرد و جامعه ملی در اینست که از هر محدود کننده و ویرانگری، خواه در محدوده جامعه ملی و چه در روابط با دنیای خارج، خویشتن را آزاد نگاه دارد. به سخن دیگر، وابستگی به قدرت (= زور) را نپذیرد. استقلال در سطح فرد و جامعه ملی اینست که از حقوق فردی و گروهی و جمعی خویش غافل نماند و بخصوص به برتری و سلطه قدرت بر حق، بهیچ روی تن ندهد. عقل وابسته چون نمی داند استقلال چیست و وقتی هم دم از آزادی می زند، از آن جز تغییر محور مسلطی که باید بدان وابسته شد، اندر نمی یابد، نمی داند که با جدا کردن آزادی بخصوص از استقلال بدین معنی، آن را از هر محتوایی خالی می گرداند:

عقل وابسته کار نگرش در خویش را هم به محور مسلط و می گذارد:

۸ - به ایران خود، در قرن اخیر، بنگریم: هیچ واقعیتی از واقعیتها نیست که تصدی آن به خارجیان واگذار نشده باشد:

- تشخیص وجود منابع طبیعی کشور و بهره برداری از آنها،

- فعالیتهای اقتصادی، بخصوص تولید را به اقتصاد مسلط وا گذاشتن و در مصرف، مقلد مسلطها بودن،

- تاریخ و جغرافیای کشور،

- نگرش در دین خویش (که قرنهایست بر وفق فلسفه یونانی در اسلام نگریسته می شود)،

- بجای ابتکار و خلق دانش و فن، بسنده کردن به مصرف آن، آنهم در حد فروش ثروتها و مصرف،

...

- باور به این دروغ که جامعه ایرانی از اداره امور خویش ناتوان است و سرنوشتش را این و آن قدرت خارجی معین می کند. در نتیجه،

- فکر وابسته نه تنها به آدمی شخصیت انگلی می بخشد و از فعالیت دیگری ارتزاق می کند، بلکه نیاز به محوری دارد که بدان تکیه کند. از این رو، آسان تن به استبداد در داخل و حضور و عمل قدرت خارجی در کشور می دهد.

در شخصیت فکر وابسته که تأمل کنی می بینی، انتظار دارد هویت او را نیز دیگری مشخص کند. یک روزنامه نگار خارجی بیاید و هویت او را شناسائی کند و برود و بنویسد هویت ایرانی این یا آنست تا او بخواند و به استناد قول آن روزنامه نگار بگوید: من اینم!

در جامعه‌ای که فکرها خصلت وابسته دارند، افراد و گروهها، با یکدیگر رابطه مستقیم برقرار نمی کنند، غیر مستقیم، از راه رابطه با قدرت محور رابطه برقرار می کنند. حتی فکرها وابسته‌ای که مخالف رژیم ملاتاریا هستند، از رهگذر این رژیم و قدرت خارجی (در حال حاضر امریکا) با یکدیگر رابطه برقرار می کنند. هر زمان که تعریف خویش و ابراز وجود، در رابطه به یکی از دو محور یا هر دو، ایجاب می کند، طرز فکری وابسته به جنب و جوش می افتد و با «تغییر شرائط»، از جنبش و جوش می افتد. تنها وقتی زبان شفاف دارد که می گوید: فعالیت ما تابع شرائط روز است. می باید منتظر بمانیم ببینیم شرائط چه می شوند، تا ببینیم چه بایدمان کرد. «چو فردا شود فکر فردا کنیم»، شعار فکر وابسته است. آن واقعیت که این فکر همواره از آن غافل است، اینست

الف - فکر مستقل می داند که فردا وجود ندارد. فردا را یا انسان آزاد و مستقل با رشد خویش می سازد و یا سلطه گری بسود خود و به زیان او می سازد. بنا بر این، ب - «شرائط روز» ساخته انسانها هستند. انسانی که خود را با آنها تطبیق می دهد، فکر وابسته دارد. از توانائی خویش غافل شده و کار ایجاد شرائط را به قدرتمدارها سپرده و بناگزیر، می باید خویشتن را با آن تطبیق دهد. اگر او عقل خویش را مستقل کند تا که عقل آزادی خویش را بازیابد و بر وفق آزادی و استقلال، شرائط ایجاد کند و فرداها را، پیشاپیش، بسازد، ناتوانی دروغین خویش را توانائی و توانائی قلابی قدرت مداران را ناتوانی خواهد یافت.

فکر وابسته عمل نمی کند، عکس العمل می شود. در نتیجه، فرد و جامعه‌ای که فکر مستقل ندارد، خود را ساخته قدرت می داند. از آنجا که قدرت تخریب می کند و نمی سازد، پس بدی روز و روزگار خویش را همواره از «دیگری» می داند. این دیگری یا قدرت خارجی است و یا استبداد داخلی و یا هر دو است. اما آیا از خود می پرسد دیگری چگونه بر او مسلط شده است؟ اگر هم بپرسد، پاسخی که می دهد اینست: مستضعفیم و روزگار آدمهای ناتوان و بدبخت، تا بوده چنین بوده است. چاره نیست باید سوخت و ساخت!

فکر وابسته به تناقضی نیز پی نمی برد که خود را گرفتارش کرده است: از همان قدرت ویرانگر که بدبختیهای خویش را از او می شمارد، امید می بندد. چنانکه از زمانی که آقای بوش «استراتژی جنگ پیشگیرانه» را اتخاذ کرده و در افغانستان و عراق، ضرب شصت نظامی نشان داده است، طرز فکرها

وابسته، واکنشهای امریکا شده‌اند:

– پهلوی طلبها که دست نشاندگی‌شان قدیم است و مدعی بودند انقلاب ایران را حکومت امریکا تدارک دید، از حکومت بنیادگرای بوش دعوت می‌کنند به ایران قشون بکشد. مدعی می‌شوند که منافع امریکا با «منافع ملی ایران»، همسو گذشته است! می‌دانیم که از صدام حسین نیز این دعوت را کردند و از بنیان جنگ ۸ ساله شدند،

– ملاتاریا، بنا بر رویه، که «خطر امریکا» را دست آویز سرکوبگری کرده‌است، در باطن، امیدوار است با امریکا معامله کند،

– بخشی از فرآورده‌های تعلیم و تربیت ملاتاریا، تغییر طرز فکر را در تغییر محور خلاصه کرده‌اند، ناگهان، بیادشان آمده‌است استقلال مسئله اصلی نیست و بنا بر این، می‌توان با دست نشاندگان امریکا همکاری کرد و حضور قشون امریکا در ایران، موجب استقرار مردم سالاری در ایران می‌شود! گویا بدبختیهای ایران هیچگاه از «شیطان بزرگ» نبوده‌است!

– بخشی از «چپ» با طرز فکر وابسته که باز تغییر کردن را در تغییر محوری ناچیز کرده‌اند که باید به آن وابسته شد، همچنان تبلیغ می‌کنند که «در عصر جهانی شدن، استقلال دیگر معنای خود را از دست داده‌است!» البته، دیروز می‌گفتند استقلال طلبی خصلت بورژوازی ملی است! پنداری امپریالیسم جهانی به سرکردگی امریکا، به وردی، فرشته نجات شد!

– طرز فکر وابسته‌ای که ایرانیان را مظاهر ناتوانی و نادانی گمان می‌برد و هر اتفاقی در جهان روی دهد، فرآورده اشاره امریکا و انگلیس می‌انگارد، بر اینست که انقلاب را امریکا و انگلیس کردند و هر وقت آنها بخواهند، رژیم تغییر می‌کند. اما آیا این همان امریکا و انگلیس نیستند که گویا تمامی بدبختیهای ایرانیان زیر سر آنها بودند و هستند؟

بدین قرار، روانشناسی طرز فکر وابسته، روانشناسی ترس و امید است. از قدرتی می‌ترسد و در همان حال، به همان قدرت ویرانگر، امید می‌بندد. چنان از واقعیت بریده‌است که وقتی هم به او یادآور می‌شود قدرت دیگری حاصل نیروئی است که تو در اختیارش می‌گذاری، گوینده را به ندیدن واقعیت متهم می‌کند!

در «منشور» بر «منشور» وحدت و جبهه و... افزودن چه سود اگر منشورها حاصل طرزفکرهای وابسته باشند؟ اگر در آنها، به جای آنکه نفس خویش را مکلف بشمارند و جامعه را به یاد توانائیهایش بیاندازند و به جنبش بخوانند، جبر دخالت امریکا را «عامل تعیین کننده» می‌شمارند و در رابطه با آن، پیشاپیش، برای خود، موقعیت می‌سازند؟!

آیا نمی‌دانند که با بنا گذاشتن بر ناتوانی مردم و ناتوانی خود، الف – بیگانگی خویش را نه از یک واقعیت که از همه واقعیتها (خود، مردم ایران، واقعیتهای ایران و ایران) آشکار می‌کنند و ب – با مداخله قدرت خارجی، ناتوان توانا نمی‌شود. بجاست خاطر نشان کنم که در گزارش سیا پیرامون کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بروشنی، ناتوانی مفرط شاه سابق و زاهدی، تشریح شده‌است. کودتا این دو ناتوان را به شاهی و نخست وزیری رساند. زاهدی ۸ ماه بیشتر در نخست وزیری نماند و شاه سابق ناتوان و آلت فعل امریکا ماند تا به قول خود او، «امریکائیها، چون موش مرده، بیرونش انداختند». بدین قرار، آن انقلابی که ایران را آزاد می‌کند، رابطه از راه قدرت را به رابطه مستقیم با واقعیت بدل کردن و عقل وابسته را مستقل کردن است. و این کار، نخست در آن بخش از جامعه می‌باید به انجام رسد که می‌خواهد نقش بدیل مردم سالار را بر عهده بگیرد.

۹ – چرا اقتصاد ایران تابع اقتصاد مسلط (صدور نفت و ورود کالا) است؟ زیرا فکر وابسته می‌پندارد «ما نفت داریم، آنها علم و فن. ما به آنها نفت می‌دهیم و آنها به ما کالاها و خدمات». به عقل وابسته نمی‌رسد که آنچه ما می‌دهیم ثروت است. آنچه ما می‌دهیم مارا فقیر و آنچه مسلطها به ما می‌دهند، آنها را غنی می‌کند. چرا ۴۰ درصد و بیشتر تولید ناخالص ایران را رانت تشکیل می‌دهد، زیرا فکرهای وابسته‌ای که به زور بر دولت و اقتصاد کشور چنگ انداخته‌اند، ثروت را حاصل ابتکار و تولید نمی‌شمارند بلکه حاصل سهم بری از درآمد نفت و دیگر درآمدهای دولت (پیش فروشها) می‌دانند. بدین قرار، منش فکر وابسته، منش انگلی است. بدین خاطر است که اصرار زیر سلطه به فروش ثروتها از اصرار مسلط به خرید آنها بیشتر است. در حقیقت، فکر مستقل هدفی را بر می‌گزیند که روش رسیدن به آن، علم و فن جستن و ساختن است. حال آنکه، فکر وابسته هدفی را انتخاب می‌کند که تنها از راه تخریب می‌توان بدان رسید.

زور مدارها دو نوعند. هر دو فکر وابسته دارند. با این تفاوت که یکی از موضع مسلط و یکی از موضع زیر سلطه. هر دو، هدفی را بر می‌گزینند که روش رسیدن به آن تخریب است. چنانکه «جنگ پیشگیرانه» و «خشونت دائمی» روش بوش و شرکاء در رسیدن به هدف است و «جنگ برکت است» و «حرکت قسری» ملاتاریا برای رسیدن به هدف است. اما طرز فکر بوش و شرکاء سلطه جویانه و طرز فکر خامنه‌ای – هاشمی رفسنجانی و شرکاء سلطه پذیرانه است. طرزفکرهای وابسته دیگری که چشم به آسمان دوخته‌اند تا کی بمب افکنهای امریکائی بمب بر ایران فروریزند، سلطه پذیرانه‌است. هر دو طرز فکر وابسته در ویرانگری بمثابه روش و قدرت بمثابه هدف و زندگی انگلی از رهگذر رابطه مسلط – زیر سلطه، همسانند. مثال نفت، همسانی و ناهمسانی طرز فکر مسلط و طرز فکر زیر سلطه را نمایان می‌کند:

نفت ماده‌ای گرانبه‌است. اگر در سوخت بکار نرود، نسلها و نسلها، می‌توانند، بعنوان ماده‌ای با بیشترین کاربردهای صنعتی، از آن استفاده کنند. هم طرز فکر مسلط و هم طرز فکر زیر سلطه می‌دانند که بکار بردن نفت بعنوان سوخت، عمر منابع نفت را تا سال ۲۰۵۰ کوتاه می‌کند. با وجود این، زمان برای مسلط و زیر سلطه، کوتاه‌است. هر دو، هم اکنون، می‌خواهند به ثروت برسند. هر دو می‌دانند استفاده روز افزون از نفت، بعنوان سوخت، محیط زیست را آلوده می‌کند، اما، هر دو تن به اجرای تدابیر برای کاستن از شدت آلودگی محیط زیست نمی‌دهند. هر دو از ثروتی که نفت ایجاد می‌کند، سهم می‌برند. با این فرق که سهم شیر را سلطه گر و سهم روباه شل را زیر سلطه می‌برد. هر دو ناتوانی نزدیک به مطلق هستند زیرا بجای بکار انداختن استعدادها، بجای هدف کردن رشد استعدادها، زور بکار می‌برند و با ویران کردن یکی از گرانبهاترین مواد در اختیار انسان و آلودن محیط زیست و جلوگیری از رشد انسانها و سنگین کردن جو خشونت، به ثروت می‌رسند.

بدین قرار، فکر وابسته نه تنها از استعدادها و توانائیهای خویش غافل می‌شود بلکه خویش را ناتوانی و قدرت (= زور) را توانائی باور می‌کند. از این رو، ویران می‌کند و ویران می‌شود. بدین خاطر، روش پیروز در آزاد شدن از استبدادهای زیر سلطه و روابط مسلط – زیر سلطه، بیرون رفتن از مدار بسته مسلط – زیر سلطه است. روش بیرون رفتن از این مدار، باز یافتن استقلال

عقل و آزاد شدن از منش ویرانگر است. باز یافتن طرز فکر و رفتار مستقل، به هدف و روش کردن آزادی است. به باز ایستادن از ویرانگری و پرداختن به خشونت زدائی است. به زمان اندیشه و عمل را بی نهایت کردن است. به غافل نشدن از استعداد های خویش و بکار انداختن این استعدادهاست. علامت استقلال عقل معرفت بر این واقعیت است که تا اعضای جامعه ای عقلهای فردی و عقل جمعی مستقل پیدا نکنند، رشد نمی کنند. نشانه استقلال عقل در دیدن ناتوانی طرز فکرهای وابسته، چه مسلط و خواه زیر سلطه است. عقل آزاد، نخست خود را از مداری مستقل می کند که قدرت (= زور) است و آنگاه با افزودن بر تواناییها، از روابط مسلط زیر سلطه، رها و مستقل می شود.

ای انسانها بهوش باشید! امریکا بیراهه قدرتمداری را «تا آخر رفته است». دیگر به ساختن توانا نیست. در ویرانگری نیز، تنها در محدوده روابط سلطه گر - زیر سلطه می تواند ویران کند. بیش از هر زمان دیگر، کارآترین روش، استقلال جستن است. زیرا زمان دیگر است. دیروز، رشد اسطوره بود. بنا بر این، امریکا حامی رژیمهای نظامی بود. آن رشد، همانسان که ایران دوران شاه سابق و دوران ملاتاریا بخود دید، در همه جا تخریب بزرگ شد. امروز آن اسطوره شکسته است، دیگر حمایت از استبدادها، به عنوان رشد ممکن نیست. امروز، سلطه گر نیز ناگزیر است مداخله خویش را بنام آزادی و حقوق بشر توجیه کند. اما آزاد شدن، با رهاشدن از طرز فکر وابسته و باز جستن آزادی اندیشه و عمل میسر می شود. دیروز، استبداد حاکم حامیان خارجی داشت. جنبش همگانی ایرانیان مجال مداخله ای برای حامیان رژیم شاه باقی نگذاشت. امروز، این مجال، از پیش، از میان رفته است. باز یافتن استقلال و آزادی، رژیم ناتوان ملاتاریا را، زودتر از برف آب می کند.

۱۰ - از دید دیگری نیز می توان دو نوع طرز فکر وابسته را، مقایسه کرد: صفت وابسته می گوید که این نوع طرز فکر، مرز ساز است. در همه جا و همه وقت، مرز «خودی» و «غیر خودی» می سازد. چنانکه آقای خامنه ای موافق «ولایت مطلقه فقیه» را «خودی» و مخالف و حتی بی تفاوت نسبت به آن را «غیر خودی» گرداند. و آقای بوش، به صراحت گفت: «هرکس با ما نیست بر ماست»! یکسانی فکر وابسته زیر سلطه با فکر وابسته مسط از نظر مرز تراشی، الف - ناشی از قدرت (= زور) باوری و نقش اول را به زور دادن و ب - ناتوانی ذاتی و بنا بر این، ترس شدید از آگاهی همگان از این ناتوانی و ج - استفاده از مرز و حد برای پوشاندن ناتوانی خود و ایجاد موانع ذهنی و عینی بازدارنده است. این موانع می باید ترسها را شدید و دیرپا کنند و عبور از خود را ناممکن بیاوراند تا جامعه ها، در اعضای خود، طرز فکر وابستگی را حتی عادی ببندارند و در مجموع خود، در درون، به حاکمان تمکین کنند و، در بیرون، روابط سلطه گر - زیر سلطه را سرنوشت محتوم باور کنند. طرفه اینکه طرز فکرهای وابسته مخالف رژیمی چون رژیم ملاتاریا، نیز، بجای آنکه برداشتن مرزها را هدف کنند و روش آزاد شدن از آنها را پیشنهاد کنند، می کوشند حد و مرزهای خود را جایگزین کنند.

نگرش این دو نوع طرز فکر وابسته، در استقلال، گویای اشتراک و افتراق طرز فکرهای وابسته مسلط و زیر سلطه است:

* آقای بوش و نظریه سازان ائتلافی که حکومت امریکا را در دست دارد، برای امریکا حق مداخله در کشورهای دیگر جهان را می شناسد و، جز در باره امریکا، در باره بقیت جهان، به نسبیت استقلال قائل است.

* طرز فکرهای وابسته «ایرانی» نیز استقلال را نسبی می دانند.

- بخشی از آنها، در مقام استدلال، می گویند: در دنیائی زندگی می کنیم که همه چیز دارد جهانی می شود. بنا بر این، هم امریکا به کشورهای دیگر وابسته است و هم کشورهای دیگر به امریکا. اما آیا برآستی نمی دانند امریکا بعنوان مسلط بر کشورهای دیگر وابسته است و کشورهای دیگر بعنوان زیر سلطه؟ آیا نمی بینند که وابسته های زیر سلطه فقیر می شوند و وابسته های مسلط ثروتمند؟ آیا ابعاد تخریبی وابستگیهای میان مسلط ها و زیر سلطه ها به یکدیگر را نمی بینند؟ آیا امریکا می پذیرد که ایران به امریکا قشون ببرد برای آنکه جامعه امریکائی را برای مثال، از سرمایه داری سلطه گر آزاد کند؟ آیا...

- شعار ملاتاریا را نیز فراموش نکرده ایم: اسلام مقدم بر آزادی و استقلال است. بر هر ایرانی است که از غفلت بدرآید تا واقعیت های زیر را همانسان که هستند ببیند تا بداند چرا زورمدارهایی که از این رژیم روی بر می تابند، محور «امام خامنه ای» را با محور «امام بوش» عوض می کنند:

* آقای خمینی هیچگاه نگفت اسلام از امریکا سیلی خورد. گفت اسلام از مصدق سیلی خورد. برای او، استقلال، اصل نبود، فرع بود. امریکا را «شیطان بزرگ» می خواند برای آنکه مدار بسته ایجاد کند و با استفاده از محور کردن «شیطان بزرگ» در سیاست داخلی، استبداد بسازد. بنا بر این، برای پیروان او، وقتی ترک پیروی می کنند، محوری که می باید جانشین کنند، محور امریکاست. و

* گروگانگیری نقض استقلال ایران بود، به آقای خمینی گفتم گروگانگیری را «انقلاب دوم» خواندن غیر از اینکه تحقیر ملتی و انقلاب او است، نقض همان تعریف از استقلال است که او، در نوفل لوشاتو، پذیرفته و به بیان آورده است. اما طرز فکر وابسته او، قدرت می خواست ولو به قیمت وابستگی و محروم کردن ایرانیان از فرصتی بی مانند برای ساختن جامعه ای آزاد و مستقل. و

* در جریان جنگ ۸ ساله، از زمانی که به یمن عقلهای مستقل، ارتش عراق زمین گیر شد و ابتکار بدست ارتش ایران افتاد، شعار امثال هاشمی رفسنجانی و بهشتی و خامنه ای و... این شد که «نصف ایران برود بهتر از آنست که بنی صدر پیروز بگردد».

می دانیم که بعد از کودتا نیز، بخاطر استقرار استبداد، عامل سیاست امریکا و انگلستان و اسرائیل شدند و جنگ را بمدت ۸ سال طولانی کردند. اگر آقای خمینی و دستیاران او استقلال را اصل می دانستند، نه گروگانگیری روی می داد و نه جنگ ۸ ساله و نه صدور ترور بجای صدور اصول راهنما و روش انقلاب ایران.

برنامه های «سازندگی» و چوب حراج زدن به منابع ثروت کشور و... ممکن نمی شدند اگر ملاتاریا طرز فکر وابسته نمی داشت و استقلال را فرع نمی دانست.

بدین قرار، از دید طرز فکر وابسته مسلط، نسبی بودن استقلال، جواز نقض حق حاکمیت ملی ملت های دیگر ره به خود دادن است. از دید طرز فکرهای وابسته زیر سلطه، جواز یافتن تکیه گاه در قدرت سلطه گر، برای حاکمیت استبدادی بر جامعه خویش است. به رفتار مثلث زور پرست که بنگری، - رأس حاکم، معنای نسبی بودن استقلال را، وابستگی اقتصادی و فرهنگی (که امروز شدیدتر از دوره شاه نیز شده است) + سازشهای پنهانی + محور کردن امریکا بخصوص در سیاست داخلی می داند و بر وفق آن عمل می کند:

– رأس دوم، یا بقایای رژیم پهلوی (فراماسوئری و دیگر غرب زده‌های جدید) استقلال را نسبی می‌شمارد تا دعوت از ارباب امریکائی را برای مداخله در کشور توجیه کند. نه تنها به قدرت رسیدن توسط قشون امریکا را ننگ نمی‌داند که عین صواب می‌شمارد.

– رأس سوم مثلث زور پرست، گروهی که دست نشانده صدام شده بود و اینک می‌کوشد بهر حيله در دل آقای بوش و حکومت او رهی بجوید و نیز آنها که تغییر فکر را در تغییر محور مسکو با واشنگتن ناچیز کرده‌اند، از آغاز، استقلال را اصل نمی‌شناختند. از آغاز، طرز فکر مستقل نداشتند. دیروز از اصل «حاکمیت محدود» برژنف پیروی می‌کردند و امروز از «حاکمیت محدود» بوش پیروی می‌کنند.

اگر ایرانی، بخصوص ایرانی جوان که وابستگی حصار سنگی عقل او نگشته است، عقل مستقل را تجربه کند، از خود خواهد پرسید: آیا طرز فکرهای وابسته‌ای که مثلث زور پرست دارند به تناقضهای آشکار احکام این طرز فکرها نیز پی نمی‌برند؟ آیا به خود نمی‌گویند: صفت نسبی که به استقلال می‌دهند، به آزادی نیز صفت نسبی می‌دهد و هر اندازه استقلال محدودتر، آزادی نیز محدودتر؟ آیا به خود نمی‌گویند صفت نسبی، وقتی جامعه‌ای در موقعیت زیر سلطه است، با جریان ثروتها و نیروهای محرکه به دنیای سلطه‌گر، محدودتر و آزادی انسانها از آن نیز محدودتر می‌شود؟ آیا...

و شما ایرانیان بهوش باشید! در رابطه سلطه‌گر – زیر سلطه، بهمان نسبت که سلطه‌گر از استقلال دور می‌شود، ناتوان تر و آسیب‌پذیر تر می‌شود. در سخنرانی به دعوت دانشگاه آزاد برلین الگوی رفتاری یک امریکای مستقل را توضیح دادم و فاصله‌ای که امریکا از این الگو گرفته‌است را مشخص گرداندم و توضیح دادم چرا امریکا ناتوان شده‌است و چرا روش کردن جنگ و «خسونت دائمی» ناتوان ترش می‌کند. اگر آن مطالعه را نخوانده‌اید، بیاد بیاورید که روزگاری امریکا جامعه خود کفا بشمار بود. امروز دولتی یافته است نسبت به جامعه امریکائی، خارجی و جامعه امریکائی جامعه‌ای شده‌است که بدون وارد کردن نفت و مواد اولیه و سرمایه و مغز، بسان غولی عظمی از پا در می‌آید. بنا بر این، ناتوان گشته است و جهانیان، بطور روز افزون، بر این ناتوانی آگاه می‌شوند. یکبار دیگر، این فرصت بدست آمده‌است که استقلال و آزادی را دو اصل جدائی‌ناپذیر بدانید، عقلهای فردی و جمعی خویش را مستقل و آزاد بگردانید و به جنبشی، پیشگام جهانیان برای ورود به عصر استقلال و آزادی برخیزید.

۱۱ – شاخصی از شاخصهای بارز طرز فکر وابسته اینست که چون اصل را بر ناتوانی خود می‌نهد، حقوق انسان و حقوق جامعه ملی را دست نیافتنی و کوشش برای برخورداری از آنها را «آرمان‌گرایی» خیال بافانه خواند. جای شگفتی نیست اگر بیگانه‌ها از واقعیتهای و اسیران دنیای مجاز که فکرهای وابسته هستند، سر باز زدن از تسلیم ماندن به قدرتی را در گرو تسلیم شدن به قدرت دیگری می‌گردانند. بر بنیادگرایی که ملاتاریا هستند باید عصیان کرد اما به «حکم واقع بینی» به حکومت بینادگرهای امریکائی می‌باید تن داد! طرز فکر وابسته از خود نمی‌پرسد: حال که بناست بر قدرت عصیان کنیم، چرا به حقوق فردی و ملی خویش بازنگردیم؟ اگر هم این پرسش را از آنها بکنی، خواهند گفت: ما در دنیای آرمانها زندگی نمی‌کنیم. در دنیای منافع و مصلحتهای زندگی می‌کنیم. در این دنیا، انتخاب میان خوب و خوب‌تر نیست، میان بد و بدتر است. بنیادگرایی امریکائی با بنیادگرایی ایرانی جورش جور نمی‌شود اما با ایرانی بطور نسبی آزادتر جور می‌شود!

اما الف – قدرت امریکا، از انقلاب بدین سو، با بنیادگرها معامله کرده‌است و بنا بر ارزش‌بیهائی که کارشناسان بی طرف تر غربی بعمل آورده‌اند، هیچ رژیمی چون رژیم ملاتاریا، به منافع امریکا خدمت نکرده‌است. ب – چه پیش می‌آید اگر این بار هم ملاتاریا با سازشی پنهانی از «بحران عبور کند»؟ آیا برای طرز فکرهای وابسته جز فرو رفتن و ماندن در یأس باقی می‌ماند؟ ج – حقوق انسان ذاتی انسانند از زمانی که انسان طرز فکر وابسته را رها می‌کند و عقل مستقل و آزاد می‌جوید، از حقوق خویش نیز برخوردار می‌شود. هر جامعه ملی نیز که عقل جمعی مستقل پیدا کند، حقوق ملی خویش را ذاتی خود خواهد یافت و از آنها برخوردار خواهد شد. د – منفعت بیرون از حق، مثل مصلحت بیرون از حق، عین زیان و مفسدت است. زیرا ماندن در روابط سلطه‌گر – زیر سلطه و در بند طرز فکر وابسته ماندن و تباه شدن است.

۱۲ – اما شاخص تر از همه شاخصهای طرز فکرهای وابسته اینست که خویشان را از رهبری و اداره خود ناتوان می‌داند. با وجود این، میان سلطه با زیر سلطه تفاوتی وجود دارد که بیانگر چرایی تن دادن زیر سلطه به اداره شدن توسط سلطه‌گر است: در جامعه‌های مسلط، اصل بر نخبه‌گرایی است. همه نهادها بر اصل رهبری «نخبه‌ها» ساخت پذیرفته‌اند. اما در جامعه‌های زیر سلطه، طرز فکرهای وابسته، به ولایت مطلقه «مقام رهبری» قائلند. نه تنها ملاتاریا که دیگران. تفاوت اینجاست که طرز فکر وابسته وقتی در موضع مسلط است، زیر سلطه را از اداره خود ناتوان می‌شمارد. چنانکه آقای بوش می‌گوید مردم عراق را آزاد کرده‌است و اینک نیز دارد این مردم را اداره می‌کند تا زمانی که این مردم بتوانند دولتی مردم سالار پیدا کنند. اما طرز فکرهای زیر سلطه، حتی وقتی تحت استبدادی ویرانگر و فسادگستر زندگی می‌کنند، به انتظار «رهبری» هستند که بیاید آنها را نجات دهد. وقتی بخواهی بدانی این «رهبر» چه مشخصه‌ای باید داشته باشد، می‌بینی برای اقلیتی، برخورداری از حمایت قدرتی خارجی، مشخصه اصلی است. برای اکثریتی، مطمئن شدن از عدم مزاحمت قدرت (از داخلی و خارجی)، مشخصه اصلی است. رأی این اکثریت، در دوم خرداد ۱۳۷۶، از جمله، بیانگر اطمینان از عدم مزاحمت قدرت (یا ناتوانی از مزاحمت) بود. بنا بر این، انقلاب سرانجام بخش، با باز یافتن استقلال عقلهای فردی و عقل جمعی، آغاز می‌شود. وقتی ملتی عقل جمعی مستقل خویش را باز می‌یابد، آن رهبری را می‌جوید که بیانگر استقلال ملی و آزادیهای فردی است.

از بد اقبالی، در انقلابهایی که در نیمه قرن بیستم بعمل آمدند، ربط استقلال با آزادی و معانی که استقلال دارد و بنا بر این، انقلاب بمعنای رها شدن از طرز فکر وابسته، دانسته نشد و وجدان فردی و جمعی نگشت. قانون نوشته بود: «استعمار زده می‌خواهد جای سلطه‌گر را بگیرد». غافل از اینکه از دید زیر سلطه، سلطه‌گر یعنی قدرت و جای او را گرفتن، یعنی «صاحب قدرت» او شدن. به سخن دیگر، زیر سلطه‌ها، طرز فکر وابسته را از دست نمی‌دهند. نتیجه آن می‌شود که راه و روش سلطه‌گر را در پیش می‌گیرند و زیر سلطه باقی می‌مانند. امید می‌رفت انقلاب ایران، ایرانیان را از طرز فکر وابسته رها کند. کوششی بزرگ برای آنکه ایرانیان طرز فکرهای وابسته قدیم و جدید، غرب زدگیهای قدیم و جدید را رها کنند، بعمل آمدند. ملاتاریا متوحش شد و با بهره‌گیری از سازش پنهانی و جنگ، کودتا کرد و طرز فکر وابسته را حاکم کرد که به ضرورت زورمدار و با رهبری استبدادی همراه می‌شود. با وجود این، انقلاب ایران فرصتی شد که، در آن، مردم ایران بدانند رهبری طرز فکرهای وابسته تا کجا پوشالی و ناتوانند. سقوط رژیم صدام نیز بار دیگر پوشالی و ناتوان بودن ولایت مطلقه رهبر با طرز فکر وابسته را نمایان کرد.

بنا بر این، شما ایرانیان! وضعیت امروز، حاصل رهبری طرز فکرهای وابسته است، اما اگر کشور شما این رهبری را دارد، بخاطر آنست که این طرز فکر در جامعه شما غایب نیست، حضور دارد. بنا بر این، به امتحان کردنش می‌ارزد: ایرانی ناتوان است و جامعه ایرانی نادان است و به اداره خود توانا نیست را با ایرانی دانا و به اداره خویش تواناست، با چند بار تکرار در ذهن، نمی‌توان جانشین کرد. این جانشینی با مستقل کردن عقلهای فردی و جمعی شروع می‌شود. مشخصه‌های طرز فکر وابسته را یک به یک، توضیح دادم. ترک این مشخصه‌ها و رها کردن خویش از ذهنیتی که مجموعه‌ای از ناتواناییهاست و باز یافتن تواناییها و استعدادهای خویش و فعال کردن آنها، کوتاه‌ترین راه، بی هزینه‌ترین راه، غنی آورترین روشهاست. اگر هر ایرانی، اگر هر جمع ایرانی این روش را بیازماید، زمان باز یافتن آزادی و استقلال بسی کوتاه شود.

شما افراد نیروهای مسلح و شما خدمتگزاران قدرت استبدادی ویرانگر و فساد گستر آبا هیچ در ناتوانی دولت ملاتاریا می‌اندیشید؟ در دورادور ایران، کشوری نیست که به ایران زور نگفته باشد و یا نگوید. علت ناتوانی را در جلوگیری از این زورگوئیها، چه می‌دانید؟ امریکا! اگر فکر می‌کنید امریکا علت است، بدانید که گرفتار طرز فکر وابسته‌اید. این طرز فکر است که دروغ را در نظرتان راست جلوه می‌دهد. راست اینست که شما، نیروهای مسلح یک ملت آزاد و مستقلى نیستید که مردمش در رهبری و مدیریت امور خویش شرکت دارند. وسیله ملاتاریا در سرکوب مردم هستید. ملاتاریائی که بیشتر از طالبان و رژیم صدام، عامل حضور قوای مسلح امریکا در گرداگرد ایران است. از شخصیت ملی، از شخصیت انسانی، از غرور ملی، از غرور انسانی خویش مدد بجوئید و به مردم در خواست آزادی و استقلال بپیوندید. جریان وابستگی، جریان از دست دادن آن شخصیت و این غرور است. به آن جریان پایان بدهید و وارد جریان آزادی و استقلال بگردید. زمان فرصتی در اختیار شما گذاشته است تا به استبدادی که ایران را در موقعیت زیر سلطه، ویران می‌کند، نه بگوئید. جرأت کنید و نه بگوئید. نه بگوئید تا ببینید امریکایی که قدرت اول روی زمینش می‌پنداشتید، ضعف اول روی زمین است.